

مدرنیته محل تضارب آراء

دکتر قدرت احمدیان* / مختار نوری*

چکیده

مدرنیته با گسستی معرفت شناسانه از قرون وسطی، جهان بینی جدیدی برای نوع بشر فراهم ساخت. در همین راستا این نوشتار به دنبال بررسی پارادایم مدرنیته بر اساس چند تحول اساسی است که از جمله می توان به رنسانس، پروتستانیسیم، انقلاب روشنگری، انقلاب فرانسه و انقلاب صنعتی اشاره کرد. پارادایم مدرنیته بر مبنای این تحولات اساسی، درصدد ایجاد شیوه زیست جدیدی برای نوع بشر بود. به گونه ای که این شیوه زیست جدید بتواند، سعادت، رفاه و رهایی انسان را تضمین کند. اما علی رغم دستاوردهای مثبت آن، بعضی از اندیشمندان پارادایم مدرنیته را به شیوه های مختلف نقد کرده اند. در راستای بررسی این انتقادات، مقاله حاضر دو نکته مهم را مطرح می نماید: نکته اول اینکه، ایده منتقدین مدرنیته را از متفکرین کلاسیک تا مکتب فرانکفورت و منتقدین پست مدرن مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهد. در نکته دوم نیز، تلاش می شود تا باورهای آن دسته از اندیشمندان را که به «گذار» از مدرنیته، و متفکران باز اندیشی چون هابرماس، گیدنز و جیمسون را که به «تداوم» در مدرنیته اعتقاد دارند مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد.

کلید واژه ها

مدرنیته، پست مدرنیسم، عقلانیت ابزاری، پوزیتیویسم، عقلانیت ارتباطی، فراروایت، باز اندیشی، مدرنیته متأخر، سرمایه داری متأخر.

* عضو هیات علمی و استادیار گروه علوم سیاسی دانشگاه رازی کرمانشاه.
** دانش آموخته کارشناسی ارشد علوم سیاسی دانشگاه رازی کرمانشاه.

مقدمه

مدرنیته چیست؟ که از چند قرن پیش جایگاه بلندی در اندیشه و عمل بشریت داشته است، و اینک محل بازپرسی، نقادی، تعریف و طرد مجدد قرار گرفته است؟ مدرنیته مهم‌ترین موضوعی است که عرصه اندیشه و عمل انسان را در بخش‌های وسیعی از جهان در سده‌های اخیر، زیر سیطره خود داشته است. موضوعی با این اهمیت قطعاً نمی‌توانسته است از نقد برکنار بوده باشد. از ابتدای ظهور مدرنیته متفکران از موضع سنت با آن در آویختند، پس از آن جدال میان خوانش‌ها و تبیین‌های مختلف از آن در گرفت. مارکس، نیچه و فروید بنیانگذاران نقد مدرنیته‌اند، این متفکران برای انگیزه‌های مانند ثروت، قدرت و شهوت، در حرکت انسان اهمیت بیشتری قایل‌اند تا برای عقل، و از همین جا با مدرنیته که عقلانیت از ارکان مهم آن است رودررو می‌شوند. فیلسوفان مکتب فرانکفورتی نیز در یک خوانش انتقادی از مارکس، عقل، علم و تکنولوژی را هم به سرمایه‌داری ملحق کردند تا از مجموعه آن به‌عنوان جلوه‌های عصر مدرن انتقاد کنند. متفکران پسا مدرنی هم چون فوکو، لیوتار، دریدا، جنکز، بودریا و ایهاب حسن نیز پسا مدرنیته را به مثابه عصری جدید می‌دانند که تحولات معرفت‌شناختی / جامعه‌شناختی آن ما را به پایان مدرنیته و ظهور عصر جدید پست مدرن رسانده است. اما متفکرانی، هم چون یورگن هابرماس، آنتونی گیدنز و فردریک جیمسون نه تنها قائل به گذار از مدرنیته نیستند، بلکه پسامدرنیسم را تداوم عصر مدرن می‌دانند. از نگاه این متفکران ما بر پایه‌های عصر مدرن ایستاده‌ایم، منتها با رویکرد باز اندیشانه که امکانی جدید را پیش روی فلسفه، سیاست اجتماع و فرهنگ قرار می‌دهد. در این چشم‌انداز بازاندیشانه، مدرنیته به تعبیر هابرماس «پروژه‌ای ناتمام» تلقی می‌شود که باید آن را بازسازی کرد.

در این راستا نوشتار حاضر در چهار گفتار تدوین و گردآوری شده است: در گفتار اول به مبانی فکری- فلسفی و تحولات دنیای مدرن یا به عبارتی به صورت‌بندی دنیای مدرن و نیز نقادان کلاسیک و آغازین مدرنیته پرداخته می‌شود. گفتار دوم، به نگرش‌های انتقادی مکتب فرانکفورتی‌ها از مدرنیته اختصاص یافته است. در گفتار سوم، نگرش پسا مدرنی در مواجهه با مدرنیته به بحث گذاشته می‌شود و چگونگی اندیشه این متفکران را درباب گذار از مدرنیته شرح می‌دهیم، و در گفتار چهارم به نگرش‌های بازاندیشانه متفکرانی هم چون هابرماس، گیدنز

وجیمسون می‌پردازیم که همچنان به مدرنیته وفادارند، در نهایت نوشتار حاضر با یک جمع‌بندی نهایی در قسمت آخر به پایان می‌رسد.

گفتار اول: مدرنیته: مبانی فکری – فلسفی و تحولات دنیای مدرن

مدرنیته چیست؟ بر چه مفاهیم و انگاره‌هایی استوار است؟ بنیان‌های اولیه مدرنیته به هنگام زایش و نشوونمای تاریخی آن چه بوده‌اند؟ اینها اساسی‌ترین سؤالاتی هستند که برآیند ما تا در این قسمت از نوشتار حاضر به بحث و بررسی پیرامون آنها می‌پردازیم.

به‌زعم بسیاری از متفکران علوم اجتماعی، مدرنیسم دورانی تاریخی است که پس از رنسانس فرهنگی در اروپای پس از قرون میانی آغاز شد. شاید بتوان گفت که مدرنیسم ویژگی‌های یک دوران تاریخی است که کم‌وبیش از قرن شانزدهم میلادی در اروپا آغاز و تا عصر ما ادامه یافته است. در این دوران چهره زندگی بشر در اروپا تغییراتی شگرف و اساسی کرده است. از مهمترین حوادث این دوران پیشرفت سریع علم و تکنولوژی جدید، وقوع انقلابات دمکراتیک در اروپا، استقلال آمریکا، گسترش نظام‌های اقتصادی مبتنی بر مبادله کالا در سراسر جهان و افزایش دین‌گریزی (سکولاریسم) است.

پروژه فکری مدرنیسم، در معنای کلی و فلسفی، یعنی آرمان حاکمیت خرد بر زندگی فردی و اجتماعی انسان، به بیانی دیگر عنصر اصلی پروژه فکری و فلسفی مدرنیسم خرد باوری است (حقیقی، ۱۳۸۳: ۲۰-۱۹).

الف) صورت‌بندی مدرنیته

در این جا با اشاره‌ای گذرا به چهار دوره رنسانس، رفورماسیون، انقلاب روشنگری و انقلاب صنعتی، به صورت‌بندی چهارگانه مدرنیته می‌پردازیم:

تحولات و دستاوردهای دوران رنسانس که در قرن چهاردهم میلادی آغاز گردید، حوزه‌های متعددی را در بر گرفته است، لیکن شاخص‌ترین حادثه یا رخداد در حوزه فکری و فرهنگی بوقوع پیوست.

پس از طی این دوران می‌رسیم به قرن شانزدهم میلادی و آغاز عصر رفورماسیون و تحولات عظیم حاصل از آن، که موجب بر افتادن سیطره دیرپا و طولانی مدت حاکمیت کلیسا از حوزه‌های مختلف سیاسی - اجتماعی - اقتصادی - فرهنگی و ادبی جوامع غربی گردید. علاوه بر این، سلسله جریانات متعدد فکری، فلسفی، سیاسی و اجتماعی یکی پس از دیگری ظهور یافتند و به چالش یا تعامل با یکدیگر پرداختند. بدین ترتیب زمینه برای ظهور روشنگری در اواخر قرن هفده و اوایل قرن هیجدهم میلادی، انقلاب فرانسه و پس از آن انقلاب صنعتی و انقلابات اجتماعی - سیاسی متعدد در قرن نوزدهم و بیستم فراهم گردید. در عصر روشنگری پیروان دو مشرب فلسفی یعنی خردگرایان و تجربه‌گرایان بر سرکسب تفوق و اثبات صحت و برتری ادعاهای خود با هم در حال مناقشه بودند، تا اینکه ایمانوئل کانت، آمیزه و سنتزی جامع از عقل و تجربه ارائه می‌کند. همچنین عصر انقلاب صنعتی با تغییراتی که در ساختار اقتصادی جوامع غربی ایجاد کرد و با معرفی و وارد ساختن ماشین به زندگی انسان منشاء تحولات عدیده بعدی در دنیای مدرن گردید (نوذری، ۱۳۸۵: ۱۰۶-۱۰۵). قرن نوزدهم گرچه عصر اکتشافات، اختراعات و پیشرفت‌های علمی عدیده‌ای است، لیکن اگر بخواهیم کل ویژگی‌های این قرن را از باب تاکید و از برخی جهات فلسفی در یک عبارت خلاصه کنیم، می‌توان آنرا قرن کشف امر غیرعقلانی نامید. نحله‌های فلسفی متعددی در این قرن سر برآوردند و به مجادله با یکدیگر برخاستند از جمله: پراگماتیسم در برابر ایده‌آلیسم، پوزیتیویسم در برابر غیر عقلگرایی و مارکسیسم در برابر لیبرالیسم. تمامی تحولات مغرب زمین از رنسانس، رفورماسیون، روشنگری تا انقلاب صنعتی، جملگی در ظهور، تکوین، تداوم و بقای پدیده عظیم صورتبندی مدرنیته سهیم هستند و به تعبیر بسیاری از متفکران، فرازهای مذکور جزء عناصر اصلی سازنده صورتبندی مدرنیته و تلبور مادی و عینی آن یعنی مدرنیسم به شمار می‌روند، به عبارت بهتر، مدرنیته و مدرنیسم را می‌توانیم شکل یافته بر مبنای تحولات و جریانات فوق‌الذکر تعریف کنیم (همان، ۱۰۷).

ب) آنتونی گیدنز: مدرنیته و تحول زندگی اجتماعی

در این قسمت بدنبال ارائه یک تعریف از مدرنیته هستیم، در این راستا، علی‌رغم تعاریف متعددی که از مدرنیته توسط متفکران ارائه شده، بر نگرش و تعریف آنتونی گیدنز جامعه شناس شهیر انگلیسی متمرکز شده‌ایم، چرا که بنیادی‌ترین مفهوم و پدیده مورد نظر گیدنز مدرنیته است. تعریفی که گیدنز از مدرنیته ارائه می‌دهد، توسط برخی مترجمان داخلی هم چون محسن ثلاثی به مدرنیت برگردانده شده است.

گیدنز در تعریف مدرنیته می‌گوید:

برای نزدیک شدن به معنای این مفهوم، نخست تنها این را می‌گوییم که «مدرنیت» به شیوه‌هایی از زندگی یا سازمان اجتماعی مربوط می‌شود که از سده هفدهم به بعد در اروپا پیدا شد و به تدریج نفوذی کم و بیش جهانی پیدا کرد (گیدنز، ۱۳۷۷: ۴).

آنتونی گیدنز، تصویری بسیار گسترده از تجدد به دست می‌دهد، تلاشی کلی برای تولید و کنترل که ابعاد چهارگانه اصلی آن عبارتند از: صنعت‌گرایی، سرمایه‌داری، صنعتی کردن جنگ و مراقبت از تمامی جلوه‌های حیات جمعی. او حتی بر این می‌افزاید که گرایش محوری جهان جدید (مدرن) آن را به سوی یک جهانی شدن رو به رشد سوق می‌دهد (تورن، ۱۳۸۵: ۶۱). همانگونه که آلن تورن، اشاره می‌کند از نظر گیدنز مدرنیته چهار بعد نهادی دارد که در ذیل به بررسی آنها می‌پردازیم:

۱. سرمایه داری: به‌عنوان یک نظام تولید کالا است که بر رابطه میان مالکیت سرمایه و کار دستمزدی بدون مالکیت استوار است، و این رابطه محور اصلی یک نظام طبقاتی را می‌سازد.
۲. صنعت‌گرایی: ویژگی عمده صنعت‌گرایی، کاربرد منابع بی‌جان نیروی مادی در تولید کالاها همراه با نقش کانونی ماشین‌آلات در فراگرد تولید است. صنعت‌گرایی به سازمان تولید اجتماعی باقاعده‌ای نیاز دارد تا بتواند میان فعالیت بشری، ماشین‌آلات و دروندادها و برون‌دادهای مواد خام و کالا هماهنگی برقرار کند (گیدنز، ۱۳۷۷: ۶۸-۶۷).
۳. دولت ملی: جوامع سرمایه داری کنونی تنها به دلیل آنکه دولت ملت هستند، جامعه به شمار می‌روند. دولت ملت برای اولین بار یک تمرکز اداری سازمان یافته ایجاد کرد که قابلیت

حراست و کنترل اتباع خود را در درون مرزهای ملی را نیز دارد. حراست کارکرد اصلی دولت ملی است.

حراست به مواظبت از فعالیت‌های اتباع یک کشور در پهنه سیاسی اطلاق می‌شود.

۴. قدرت نظامی (میلیتاریسم) و وسایل مهار خشونت: بعد نهادی چهارم که در این جا باید تشخیص داد، وسایل مهار خشونت است. انحصار موفقیت‌آمیز وسایل خشونت در چار چوب مرزهای دقیق کشوری، ویژگی دولت مدرن است. با صنعتی شدن و تخریب هراسناک جنگ، مسئله کنترل ابزار جنگ و نحوه تنظیم روابط نظامی در عصر صنعت جنگی، بعد چهارم مدرنیته را تشکیل می‌دهد (همان، ۷۱-۶۹).

بدین گونه گیدنز می‌کوشد تا مفاهیم گوناگونی را از مارکسیسم، جامعه‌شناسی مدرن و اندیشه‌های سیاسی - ستراتیژیک برگرفته و در قالب یک مدل تحلیلی نو با هم ترکیب کند. مفهومی که او از مدرنیته بدست می‌دهد، مبنای جهانی شدن است. جهانی شدن از نگاه گیدنز چهار بعد اصلی دارد که در واقع همان ابعاد نهادی مدرنیته‌اند که گسترش جهانی یافته و ساختارهای جهانی پیدا کرده‌اند (سلیمی، ۱۳۸۶: ۲۵۶).

ج) دوسویگی مدرنیته

دستاورد مدرنیته عبارت بود از آغاز کردن دست کم یک نظم اجتماعی جدید، و ایجاد تغییرات بی سابقه و غالباً برگشت ناپذیر در مقیاسی عظیم. هم آنان که در مدرنیته می‌زیستند و هم آنان که آرزوی آن را داشتند، مدرنیته را شیوه‌ای از زندگی می‌دانستند که مزیت‌های بی‌چون و چرا بر دیگر شیوه‌ها دارد. چه کسی می‌توانست پاکت حقوق، قوطی کوکاکولا و تلفن را رد کند؟ تعجبی ندارد اگر قطار، تلگراف و تلفن مظاهر پیشرفت به شمار می‌آمدند. اما مدرنیته موهبتی متناقض بود. در همان اولین تحلیل‌های اجتماعی، به احتیاط و گرانی در برخورد با مدرنیته اشاره شد (لایون، ۱۳۸۷: ۵۶-۵۵).

دوچهرگی تجدد را می‌توان در اندیشه مارکس باز یافت. وی از یکسو از رشد علم جدید، گسترش تکنولوژی و افزایش تواناییهای علمی‌انسان به تایید سخن می‌گوید، ولی از سوی دیگر به نارسایی‌های مدرنیته، یعنی از خود بیگانگی انسان، تصلب روابط اجتماعی، بت وارگی کالا، و

توقف پراکسیس اجتماعی در سرمایه داری عمیقاً نظر دارد (بشیریه، ۱۳۸۶: ۲۷۳). ماکس وبر از اینکه عقلانی شدن در نهایت روح انسان را در هم بکوبد و آن را در پس میله‌های قفس آهنین دیوان سالارانه محصور کند بیم داشت. در اواخر قرن بیستم، مدرنیته را به عنوان یک افتضاح نگریدند. به نظر بسیاری از ناظران، اوضاع بدتر از چیزی بود که نیاکان آنها از آن بیم داشتند، شاید مدرنیته در حال ایجاد مرگ خویش بود (لایون، ۱۳۸۷: ۵۶). همان گونه که بررسی شد، در بخش اول این نوشتار به صورتبندی مدرنیته و تحولات دنیای مدرن پرداخته شد، در ادامه منطبق با بخشی از دغدغه اصلی این نوشتار یعنی نگرش‌های انتقادی به مدرنیته، قصد داریم این نگرش‌ها را بررسی نمائیم تا مشخص گردد، این نگرش‌ها چه انتقاداتی به صورتبندی مدرنیته یا به تعبیر گیدنز به ابعاد نهادی مدرنیته دارند.

د) نقادان کلاسیک مدرنیته

نقد مدرنیته یکی از موضوعات اصلی تفکر در غرب به شمار می‌آید. با توجه به اینکه مدرنیته وضعیتی کثیرالوجه و چند بعدی است، در نقدهای مختلف وجوه مختلف آن مورد نظر بوده‌اند. نقد مدرنیته هم توسط متفکران آغازین مدرنیته هم چون ادموندبرک، دورکهایم، مارکس، نیچه، و بر و... صورت گرفته و هم در اندیشه متأخر غرب در قرن بیستم از سوی اصحاب مکتب فرانکفورت و اندیشمندان پست مدرن مطرح شده است. فرانکفورتی‌ها در پی نمایاندن تناقضات درونی تفکر عقلانی بودند، در حالی که نقدهای پست مدرن با نقد نقدهای اولیه مدرنیته و فراتر رفتن از شیوه نقد مکتب فرانکفورت، شرایط تحقق هرگونه گفتار عقلانی را زیر سوال برده‌اند. در ادامه به‌ور مشروح تر به این دیدگاه‌های انتقادی می‌پردازیم.

۱- کارل مارکس: بیگانگی و استثمار

کارل مارکس، اگرچه به مدرنیته خوش آمد می‌گفت، با قباله آن یعنی سرمایه‌داری میانه‌ایی نداشت. به نظر مارکس، سرمایه‌داری توانسته بود بین سرمایه‌دار و کارگر، بین خود کارگران به سبب رقابت برای بدست آوردن کارکمیاب و در سطحی ژرف تر میان کارگران و هویت شان یا هستی نوعی آنها شکاف ایجاد کند. سرشیر اجرت واقعی کار آنها همیشه پیش از توزیع

دستمزد ناچیزشان گرفته می‌شود. بخشی از پروژه اصلی مارکس، با آنکه اونمی دانست، باعث ایجاد ژانر کاملی از نقد مدرنیته شد (همان: ۵۸-۵۶).

نقد مارکس بر تجدد لیبرالی و محدودیت های آن بود که عمدتاً وجهی اقتصادی داشت و به سلطه طبقاتی نظر داشت. از دیدگاه او بت وارگی کالا و شی گشتگی روابط انسانی زمینه از خود بیگانگی در عصر سرمایه‌داری را ایجاد می‌کرد. آرمان مارکس به‌طور کلی پیوند آزاد انسانهای آزاد بود، که از اصول اندیشه روشنگری و تجدد محسوب می‌شد، اما سرمایه‌داری و سلطه بورژوازی بر سر راه تحقق آن موانع عمده‌ای ایجاد کرده بود (بشیریه، ۱۳۸۶: ۲۲۵).

می‌توان گفت که نقد مارکس از جامعه مدرن بورژوایی نقدی است از درون و به این معنا نقدی است هگلی- نه نقدی که هگل آن را نفی مجدد می‌نامید. به گمان مارکس جامعه آینده از درون جامعه سرمایه‌داری و در پی گرایش‌های متضاد درون این نظام پدید می‌آید، به بیان دیگر سرمایه‌داری پیش شرط‌های جامعه آینده را که همان جامعه کمونیستی است فراهم می‌آورد (حقیقی، ۱۳۸۳: ۲۴-۲۵).

در نتیجه‌گیری از اندیشه مارکس می‌توان اظهار داشت که مارکس عصر تجدد را عصری پر مسئله می‌داند. او به رغم دیدگاه نقادانه‌ای که نسبت به ویژگی‌های این عصر دارد، بر همه مزبور را حاوی آثار مثبتی برای تاریخ انسانی می‌داند. او منادی خویش بینی به آینده است. امید او این است که با این تحول، جلوه‌های «شی‌ساز» «خوارکننده» و «ملال‌آور» صنعت و نظام سرمایه‌داری موجود حذف و نظام اجتماعی انسانی‌تری جایگزین آن شود (سیف زاده، ۱۳۸۴: ۱۲۷). غیر از مارکسیست‌ها کسان دیگری به مضامین بی‌مایگی، ناپیداری و واقعیت تیره و تار در مدرنیته اشاره کرده‌اند، اما فقط مارکسیست‌ها این تعدی و ستمگری را محصول مستقیم خود سرمایه‌داری می‌دانند.

۲- ماکس وبر: قفس آهنین

در بحث ما از نقادی مدرنیته، ماکس وبر جایگاه مهمی دارد، موضع او تاحدودی همانند دیدگاه مارکس است، یعنی در عین حال که از اهمیت دستاورد مدرنیته بحث می‌کند، چشم برکاستی‌هایش نمی‌بندد. مارکس به نام آینده به نقد روزگار مدرن پرداخت، اما و بر این کار را به نام امروز انجام می‌داد. او طرح جامعه‌ای را در سر نداشت، بل آنچه را هست بررسی می‌کرد و

قدرت‌ها وضع‌هایش را بر می‌شمرد (احمدی، ۱۳۸۳: ۲۸). به نظر وبر مفهوم اصلی و کلیدی مدرنیته، خردباوری و عقلانیت است. نقد ماکس وبر بر مدرنیته که از انتقادات مهم محسوب می‌شود بر رابطه اساسی میان عقلانیت و سلطه تاکید می‌گذاشت. در اندیشه وبر دو روایت اصلی از مدرنیته مشاهده می‌شود: از یکسو ترقی عقلی - علمی و بوروکراتیک و از سوی دیگر گسترش اسارت انسان در قفس‌های آهنین. عقلانیت مدرن از نظر وبر عقل ابزاری است که در عین حال به عدم عقلانیت و به سلطه و اسارت می‌انجامد (بشیریه، ۱۳۸۶: ۲۲۵). ماکس وبر معتقد است، آنچه در جریان مرکزیت یافتن عقلانیت روی داده است، استیلای نوعی «خرد ابزاری» است که معیارهایی چون کارایی، سودآوری و بهره‌وری را مورد بررسی قرار می‌دهد. با غلبه یافتن عقلانیت ابزاری و به کارگیری آن در جهت معنا بخشی به زندگی (به‌عنوان بدیل نظام ارزشی یکه و واحد مسیحیت)، انسان مدرن گرفتار یک بحران وجودی شده است، که در درازمدت با از بین بردن شیرینی زندگی سنتی، موجب از خود بیگانگی و ناخرسندی فزاینده انسان می‌شود.

نکته دیگر اینکه از نظر وبر، بسط عقلانیت در زندگی، موجب ایجاد وابستگی همه جانبه، تخصص‌گرایی و تشکیلاتی عمل کردن و سازماندهی گریزناپذیر در قالب بوروکراسی است. وبر هرچند بوروکراتیزه شدن را به‌عنوان بخشی از فریند کلی «عقلانی‌شدن» مورد پذیرش قرار می‌دهد، اما معتقد است آنچه که در این عرصه رخ داده است، غلبه یافتن «عقلانیت ابزاری» بر زندگی انسان است، از نظر وبر این امر شکل‌گیری نوعی «جامعه انضباطی» را در پی دارد. نوعی جامعه انضباطی که در آن، بوروکراسی از جایگاه و نقش محوری برخوردار است و افراد را هم چون قفسی آهنین در بر می‌گیرد (نظری، ۱۳۸۳: ۳۸۸-۳۸۷). از نظر وبر رشد خرد باوری ابزاری نه فقط تحقق آزادی همگان نبود، بل به کلام مشهور وبر «قفس آهنین» ساخت، تا از درون آن راه‌گریزی باقی نماند. دستگاه‌های دولتی، شرکت‌های بزرگ و احزاب توده‌ای، قفس آهنینی به شمار می‌روند که توانایی‌های انسان را محدود می‌کنند. اندیشه وبر از یک جهت روایت ترقی عقلی در مدرنیته است، از جهت دیگر روایت اسارتی است که بواسطه ترقی عقل ابزاری پدید می‌آید. در راستای اندیشه وبر در نقد بوروکراسی، می‌توان به نظریات میخلز و پاره تو اشاره کرد، که این نظریات در سطحی کوچکتر همان نقد و بری را منعکس می‌کنند (بشیریه، ۱۳۸۶: ۲۹۴). همان گونه که، استیون سیدمن، اشاره می‌کند. ماکس وبر خیال پردازی و افسانه سرایی درباره رهایی و

سعادت را کنار گذاشت. در حقیقت وبر مُعرف مدرنیته غربی را شیوع دیوانسالاری به همراه فرهنگ محافظه کارانه‌اش در سراسر قلمرو اجتماعی می‌دانست. دیوانی شدن جامعه، آینده تاریکی برای بشریت پیش‌بینی می‌کرد (سیدمن، ۱۳۸۶: ۸۱).

۳- فردریش نیچه: مدرنیته و نیپهلیسم

مارکس و وبر در تحلیل نهایی مدافع مدرنیته بودند، هرچند نقدهای جدی بر آن وارد نمودند. اما در چند دهه پایانی سده نوزدهم فیلسوفی آثارش را منتشر کرد که به شکلی رادیکال ضد مدرنیته بود و یکی از وظایف خود را «نقد کامل و بی رحمانه مدرنیته» می‌دانست. فردریش نیچه به گونه‌ای خاص کتاب فراسوی نیک و بد خود را نقد مدرنیته و در حکم «نه گویی مطلق» خواند، و می‌توان در تمامی آثارش، بدون استثناء، نقد تندى را از جنبه‌های گوناگون زندگی مدرن و اندیشه‌های خرد باوری یافت (احمدی، ۱۳۸۳: ۳۳). انتقاد نیچه از چشم انداز دیالکتیک هگلی، نفی مجرد و نقد از بیرون و فراگیر است. نیچه با به زیر پرسش بردن عقل، اُس و اساس مدرنیسم و اندیشه روشنگری را رد کرده است. نیچه در صف جلوی متفکران ضد روشنگری، با نقد فراگیر عقل، ادعاهای روشنگری را رد می‌کند. به گمان او عقل نمی‌تواند جای نیروی یگانگی بخش سنت و دین را بگیرد.

از منظر نیچه، ویژگی برجسته دنیای مدرن هیچ انگاری است. در جامعه سنتی، دین تصویر کلی از جهان را در اختیار فرد می‌گذارد، اما در دنیای مدرن دین دیگر مرجع نهایی نیست و به جای آن علم بر این مسند نشسته است. پیامد قطعی رد تفسیر دینی و قبول تفسیر علمی به جای آن، بی‌گمان تهی شدن زندگی از معنا، بی‌هدف نمودن هستی، توجیه‌ناپذیری ارزش‌ها و در نتیجه پیروزی نیپهلیسم است. از نظر نیچه دین و علم جدید هر دو اسطوره‌اند و فلسفه معروف به روشنگری که ایدئولوژی حاکم بر جهان مدرن است، یک اسطوره، یعنی علم را جانشین اسطوره‌ای دیگر یعنی دین کرده است. اما از نظر نیچه، از آنجا که دانش تنها از چشم‌اندازی ویژه به هستی ممکن است، پس جهان در تمامیتش قابل شناخت و ارزیابی نیست. هیچ چشم‌اندازی نمی‌تواند مدعی اعتبار نهایی شود، پس باید همه توهم‌های دینی، متافیزیکی و علمی را به دور ریخت و به جای آن تنوع چشم‌اندازها را پذیرفت، به نظر نیچه هنر بهترین الگوی چنین نگره‌ای است (حقیقی، ۱۳۸۳: ۲۷-۲۵).

نیچه در راستای نگرش نقادانه خود، ارزش‌های سیاسی و اقتصادی حاکم بر تمدن جدید را مورد انتقاد قرار می‌دهد. از نظر او، آرمان‌های لیبرالی شخصیت خلاق را از بین می‌برند، به اعتقاد وی لیبرالیسم شخص خصوصی و جامعه بوژروایی را رها می‌خواهد نه فرد حقیقی را. او همچنین ضمن اتخاذ نگرش «آریستوکراتیک» یا آنچه که وی «ارج شناسی نابرابر» می‌خواند، برابری موجود در جوامع دمکراتیک را شکل منحطی از قدرت سازمان دهی شده و آن را پرورش‌دهنده روحیه گله‌ای خواند. از آنجایی که وی معتقد به نابرابری طبیعی و ذاتی انسانهاست، با طرح ارج شناسی نابرابر، درصد برمی‌آید خدایگان را بر بندگان ارجهیت دهد. (نظری، ۱۳۸۳: ۳۸۷-۳۸۶) به زعم نیچه، دادن فرصت یکسان به همگان، مستلزم دامن زدن به توهمات خطرناک است و وضع را برای رشد انسانهای برتر نامساعد می‌کند (نیچه، ۱۳۷۶: ۱۴۸). خلاصه کنیم: نیچه علت اصلی مشکلات دنیای مدرن را حاکمیت ایدئولوژی مسیحیت، زیاده روی در رحم و شفقت، فراموش کردن فضایل آریستوکراتیک دنیای باستانی، کمبود خود خواهی، فرد باوری و شیوع فکر دمکراسی یابه قول خود او، روحیه‌ای گله‌ای می‌دانست (حقیقی، ۱۳۸۳: ۱۳۱).

گفتار دوم: مکتب فرانکفورت: نگرش انتقادی به مدرنیته

پس از تحلیل ماکس وبر از مدرنیته که بر اساس مقوله عقلانی شدن صورت گرفت، تشخیص غیرعقلانی بودن این عقلانی شدن یکی از مشخصه‌های اصلی نظریه انتقادی بوده است (بن حبیب، ۱۳۷۵: ۳۵۱).

نظریه پردازان انتقادی مکتب فرانکفورت، هم از جامعه نو اروپایی و هم از نظریه نظریه‌های اجتماعی سنتی که سعی در تبیین این جامعه داشتند به شدت انتقاد می‌کردند. گاهی نظریه پردازان انتقادی را به خاطر انتقادات شدیدی که از برخی عناصر نوظهور (مدرنیته) می‌کنند، جزو اردوگاه پسا ساختارگرایی یا پسانوگرایی به شمار می‌آورند، اما آنان غالباً جدای از این گروه هستند زیرا نظریه پردازان انتقادی به طور کلی سعی در تجدید نظر یا پیشتر بردن بسیاری از نگرش‌های جنبش روشنگری در باره نحوه بررسی و دگرگون سازی جامعه داشتند. اما نظریه پردازان انتقادی از چندین جهت به پسا ساختارگرایی نزدیکند، از جمله این اندیشه را که با به

کارگیری درست عقلانیت ابزاری می‌توان همه معضلات مرتبط با جامعه و مسائل بشری را حل کرد، اندیشه‌ای بیش از حد ساده نگرانه و مردود می‌دانند. نظریه پردازان انتقادی و پساساختارگرایان قبول دارند که در چند سده گذشته کاربرد عقلانیت ابزاری دو نتیجه مهم به بار آورده است: علم جدید و نظام اقتصادی نو. اما این هردو برای تضعیف رهایی بشر به کار رفته است. باید اشاره کرد که نظریه پردازان انتقادی همراه با مارکسیست‌های دیگر چون گرامشی برای هدف رهایی بشر ارزش والایی قائل بودند (چرنوف، ۱۳۸۸: ۳۴۹-۳۴۸). مکتب فرانکفورت بخش قابل توجهی از نقادی‌های خود را از جامعه مدرن صنعتی به عقلانیت ابزاری معطوف کرده و محور این انتقادهای را هم پوزیتیویسم و روش‌های اثباتی قرار داد. به این ترتیب، مکتب فرانکفورت در مسیر تحولات خود در کنار آموزه‌های مارکسیستی از اندیشه‌های وبر، و تحقیقات روان‌شناسانه هم بشدت سود برد (قادری، ۱۳۸۴: ۱۰۹). بر این اساس آنها معتقدند که سلطه بر طبیعت از طریق علم و تکنولوژی، الزاماً منجر به ظهور شکل جدیدی از سلطه در همه حوزه‌های زندگی بشری بوجود آورده و هیچ راهی برای رهایی باقی نگذاشته است. تقریباً تمامی متفکران این نحله به چالش با عقلانیت روشنگری پرداخته‌اند.

۱- هورکهایمر و آدورنو: نظریه سنتی و نظریه انتقادی

هورکهایمر و آدورنو، از مهمترین چهره‌های مکتب فرانکفورت، طی دو مرحله اول هستند. هورکهایمر در سال ۱۹۳۱، رسماً ریاست مؤسسه پژوهش‌های اجتماعی را بر عهده گرفت. در زمان مدیریت او، نقد بر پوزیتیویسم شدت گرفت. پوزیتیویسم به سه دلیل، یعنی تلقی مکانیستی از انسان و کاهش علم به تجربه و مشاهده و همچنین تفکیک واقعیت از ارزش، مورد انتقاد مکتب فرانکفورت بود. پوزیتیویسم از دیدگاه فرانکفورتی‌ها، پیش برنده عقلانیت ابزاری بود و این موضوع بشدت مورد انتقاد هورکهایمر و آدورنو و دیگر اعضا قرار می‌گرفت (قادری، ۱۳۸۴، ۱۱۰). یکی از مهمترین نوشته‌های مکتب فرانکفورت در باب نقد اصالت اثبات، مقاله هورکهایمر تحت عنوان «نظریه سنتی و نظریه انتقادی» می‌باشد. هورکهایمر آیین اصالت اثبات و بویژه برداشت حلقه وین در خصوص وحدت علم را مورد انتقاد قرار داد. هورکهایمر میان نظریه سنتی و نظریه انتقادی تمییز قائل شد: نگرش سنتی از نظر او همان نگرش پوزیتیویستی

است که در علوم اجتماعی رواج یافته است، در مقابل نگرش نقادانه اساساً نگرشی دیالکتیکی است که پدیده‌های اجتماعی را عینی، ساختاری و از پیش داده شده تلقی نمی‌کند. از نظر او، پوزیتیویسم با محور تمایز میان پدیده‌های انسانی و طبیعی میل به ثبات و محافظه‌کاری دارد، در حالیکه نظریه انتقادی اساساً رهایی‌بخش است (بشیریه، ۱۳۸۴: ۱۷۲-۱۷۱). در چارچوب نگره سنتی و اثباتی با افراد انسانی به مثابه به امور واقع و در چارچوب یک طرح جبرگرایانه مکانیکی برخورد می‌شود.

تألی منطقی چنین روندی، از نگاه هورکهایمر تمایل نظریه سنتی به سوی تعمیم یک دستگاه ریاضی گونه تفکر به علوم انسانی است و در صحنه سیاسی - اجتماعی نیز این روند منجر به سلطه عقلانیت ابزاری بر مناسبات انسانی می‌گردد.

اینان نمی‌دانند که لال کردن انسان در مقابل علم پوزیتیو، بستر مناسبی برای رشد دولت‌های اقتدار گرا بوجود خواهد آورد. به قول هورکهایمر: «اثبات گرایان این نکته را دریافتند که پاکسازی زبان به پاکسازی سیاسی می‌انجامد» هورکهایمر بانگاهی ایدئالی بر این باور است که بواسطه فعالیت آگاهی بخش، به خصوص در چارچوب نظریه انتقادی می‌توان دگرگونی‌های مهمی را در جامعه رقم زد (خالقی، ۱۳۸۲: ۲۳۲-۲۳۱). آدورنو به عنوان همکار و همفکر هورکهایمر، نظریه انتقادی را در حوزه جامعه‌شناسی، فلسفه، نقد فرهنگی، ادبی و هنری غنای بیشتری بخشید. این دو متفکر چندین اثر برجسته از جمله اثر مشهور دیالکتیک روشنگری را خلق کردند. همان‌گونه که استیوارت هیوز اشاره می‌کند، هدف اصلی هورکهایمر و آدورنو از دیالکتیک روشنگری پاسخ گفتن به این مسئله بود که، چرا بشر به جای ورود به وضعیتی برآستی انسانی، در نوع جدیدی از بربریت غرق شده است؟ چرا روشنگری تسلیم خود ویرانگری شد؟ (هیوز، ۱۳۷۸: ۱۸۳). از نظر آدورنو و هورکهایمر، آرمان روشنگری نه تنها بدست نیامده است، بل به بندگی انسان در برابر سرمایه، به زندگی در جامعه‌ای توتالتیر و به رشد فاشیسم منجر شده است. در قلب استدلال‌های دیالکتیک روشنگری این نکته نهفته است که خردباوری سرچشمه بحران حاضر است. خرد باوران تلاش داشتند که انسان را از اندیشه اسطوره‌ای - دینی رها کنند، یابه گفته مشهور نیچه، خداوند را بکشند، اما از آنجا که خرد باوری نه به عقل علمی، بل به عقل ابزاری رسید، نتوانست خود را از بندهای اسطوره جدا و رها کند، روشنگری از این رو مورد متضاد خود را آفرید، زیرا خردی جز خرد ابزاری را نشناخت

(احمدی، ۱۳۸۶: ۱۳۲-۱۳۰). به نظر این دو متفکر، پیدایش جامعه سرکوبگرو ویرانگر که امکان آزادی انسان را به حداقل کاهش می‌دهد، محصول همان نیروهای عصر روشنگری است. این دو متفکر هم چنین در یکی دیگر از نوشته‌های مشترک خود «صنعت فرهنگ» رابه عنوان یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های عصر سلطه‌ی عقلانیت ابزاری توصیف کردند. کارکرد اصلی صنعت فرهنگی در عصر سرمایه‌داری پیشرفته، از میان برداشتن هرگونه امکان مخالفت اساسی با ساخت سلطه‌ی مستقر است. جامعه‌ای که در چنین‌ی صنعت فرهنگی در غلتیده باشد، هرگونه نیروی رهایی بخش را از دست می‌دهد (بشیریه، ۱۳۸۴: ۱۸۵-۱۸۴). دیدیم که هورکهایمر و آدورنو فلسفه‌ای راجع به تاریخ غرب عرضه کردند که واجد نظریه‌ای انتقادی در باره روشنگری است. از این روست که دیالکتیک روشنگری، نقد درونی از روشنگری ارائه می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه روشنگری در تحقق اهداف درونی خود شکست خورده است (شرت، ۱۳۸۷: ۲۹۱).

۲- والتر بنیامین : متفکری رمز آلود

والتر بنیامین یکی از اثر گذارترین فلاسفه فرهنگ در قرن بیستم بود. کار او تحلیل صوری آثار هنری را با نظریه اجتماعی درآمیخت. رده‌بندی دو پهلوی آثار اومیان مارکسیسم والهیات، او را تبدیل به شخصیتی چالش ساز و اختلاف برانگیز نموده است (نگری وهارت، ۱۳۸۱: ۱۱۲). والتر بنیامین یاد آور اندیشه گران رنسانس است، رها از هر تعصب، تنها سودای جستن حقیقت را می‌شناخت. اوبی نیاز از توجیه تعهد خود به راستی متعهد و با سیاست‌های چپ رادیکال نیز همراه بود. ازدلائل وجود این جریان یکی مخالفت با روی کار آمدن نظام های فاشیستی، دیگری بحران‌های اقتصادی و سیاسی سرمایه‌داری و سوم اقتدار اندیشگرانه مارکسیسم غربی بود (احمدی، ۱۳۸۶: ۸-۹). بنیامین از چهره‌های بارز اندیشه‌ی مارکسیستی - ایدئالیستی در فاصله دو جنگ جهانی بود. او گرایشات فکری گوناگون در زیبا شناسی، مارکسیسم والهیات داشت. مفهوم مرکزی اندیشه‌ی بنیامین، رستگاری یارهایی از جهان واقع است که در مقابل اصلاح و بهبود بخشی قرار می‌گیرد. اندیشه بنیامین را می‌توان به‌عنوان «رادیکالیسم معاد

شناختی» تعبیر کرد و سه تجربه تاریخی در تکوین چنین گرایشی در بنیامین مؤثر واقع شده بود. نخست: سرخوردگی از اندیشه ی ترقی به معنایی که در دوران روشنگری پدید آمده بود. دوم: یاس و نومیدی ناشی از وقوع جنگ اول جهانی و سوم: انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷، که ابتدا از دیدگاه بنیامین حاکی از طلوع عصر جدیدی در تاریخ بشریت بود، ولیکن وی به تدریج نسبت به نتایج آن انقلاب نیز بد بین و سر خورده شد. بنیامین مانند بسیاری از متفکران معاصر خود، تحت چنین تجربیاتی حاضر نبود، اندیشه اصلاح جهان را بپذیرد، او از تخریب کلیت جهان بورژوازی، برای رهایی دفاع می کرد. ترکیب ماتریالیسم تاریخی با مسیح‌گرایی مذهبی، مهم ترین کوشش فکری او به این منظور بود. از نظر بنیامین، دستیابی به حوزه ی آزادی هنوز مواجه با موانع عمده‌ای است که ناشی از روابط تولید در درون نظام سرمایه داری است. (بشیریه، ۱۳۸۴: ۱۹۵-۱۹۳). بنیامین ضمن مخالفت با کلیه برداشتهای خطی از مقوله پیشرفت (در تاریخ و جامعه) و با مشاهده پیامدهای ویرانگر و مخرب تکنولوژی عظیم جنگی که دستاوردهای تاریخی تمدن بشری و موارث عظیم فرهنگی شرق و غرب را در معرض نابودی و تهدید جدی قرار داده بود، مدرنیته را فاجعه‌ای بی‌پایان می‌دانست و از این رو اکثر نظریات خوش بینانه درباره تاریخ را به دیده تحقیر و تمسخر می‌نگریست. به همین دلیل بسیاری از نویسندگان پست مدرن، بنیامین را پیشگامان اندیشه پست مدرن می‌دانند (نوذری، ۱۳۸۵: ۱۹۰-۱۸۹). والتر بنیامین در کتاب «پاساژها» که مهمترین اثر او محسوب می‌شود نوشت:

«تناقضی که مدرنیته با روح آفریننده ی آدمی دارد، بیرون از تاب و توان اوست. می‌شود فهمید که چگونه انسان خسته واز پا افتاده به سوی مرگ رانده می‌شود. مدرنیسم را باید با نشان خود کشی شناخت، نشانی برکنش قهرمانانه، خودکشی دستاورد مدرنیسم در قلمرو احساس است.» (احمدی، ۱۳۸۶: ۲۵-۲۴).

در هر حال، نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت، در اصل و اساسش دین زیادی به مارکسیسم داشت، اما هرگز کاملاً ارتدکس نبود و با گذشت زمان ارتدکسی‌اش کم تر و کم تر می‌شد، و حتی از برخی جنبه‌های اساسی به‌طور مشخص غیر مارکسیستی شد. به‌طور خلاصه آنچه این نظریه با مارکسیسم به اشتراک داشت، خصومتش با تمدن بورژوازی بود، اما پایه‌های این خصومت با پایه‌های خصومت مارکس متفاوت و یا دست کم به تدریج متفاوت شد، چندان که خصومت مکتب فرانکفورت گسترش یافت که دامنه‌اش حتی به خصومت با بنیان‌های خود مدرنیته

کشیده شد. اندیشمندان مکتب فرانکفورت در تشخیص مشکلات مدرنیته، تا حدود زیادی وامدار و بر بودند (لسناف، ۱۳۸۷: ۶۲). به هر حال، در بخش‌هایی که از نظر گذشت و بررسی گردید، ملاحظه کردیم که چگونه نگرش‌های انتقادی به مدرنیته، بنیان‌های اصلی مدرنیته هم چون عقلانیت، روشنگری، صنعتی شدن، سرمایه داری و.. رابه چالش کشیده‌اند. در ادامه به متفکران پست مدرن می‌پردازیم، که نه تنها نگرش انتقادی عمیقی به صورت‌بندی مدرنیته و بنیان‌های اصلی آن دارند، بلکه این متفکران قائل به گذار و عبور از مدرنیته و عقلانیت مدرن هستند و پست مدرنیسم را به مثابه یک صورت‌بندی متفاوت از مدرنیته در نظر می‌گیرند.

گفتار سوم: پست مدرنیسم: گذار از مدرنیته

آیا پسا مدرنیسم را می‌باید بخشی از جهان مدرن دانست؟ آیا پسا مدرنیسم حاصل یک تداوم یا یک گسست رادیکال است؟ آیا پسامدرنیسم یک تحول اساسی، یک وضعیت یا حاکی از یک مشرب و حالت فکری است؟ (ساراپ، ۱۳۸۲: ۱۷۷). به زعم، گلن وارد، پسامدرنیسم به معنای دقیق کلمه یک مکتب فکری و جنبش فکری یک پارچه نیست که هدف، نظریه یا سخنگویی مشخص داشته باشد، بنابراین مفهومی است پیچیده و مشکل، آن قدر که حقیقتاً چندین پست مدرنیسم وجود دارد. با وام‌گیری از نگرش گلن وارد، می‌توانیم از انواع پسامدرنیسم نام ببریم. برای مثال: پسا مدرنیسم ادبی، انتقادی و اجتماعی - اقتصادی جان کارلوس رو، پسا مدرنیسم ایجابی و پسامدرنیسم شک اندیشانه پالین روز ناو، پسا مدرنیسم سازنده یا بازنگرانه و پسامدرنیسم واسازنده یا بر اندازنده ی گریفین، پسامدرنیسم تاریخی، روشن شناختی و مثبت لارنس کوهن، پسامدرنیسم متن انگارانه دریدایی و پسا مدرنیته قدرت- دانش محور فوکویی، پسا مدرنیسم بوالهوسانه یا بازیگوشانه لیو تار- بودریایی و پسامدرنیسم مخالفت آمیز بست و کلنر، پسا مدرنیسم خوشبین و پسامدرنیسم بدبین گیبینز و بوریمر و تمایلات گوناگون فمنیستی، آنارشویستی، جهان سوم گرا، صلح سبز و... که ذیل مفهوم پسا مدرنیسم قرار می‌گیرند. مساله دیگر، بحثی تحت این عنوان است که آیا پسامدرنیته رابه مثابه ی «عصر جدید» باید در نظر گرفت؟ یا تداوم عصر مدرن؟ متفکرانی هم چون فوکو، دریدا، لیوتار، بودریار، ایهاب حسن (ادبیات) و چارلز جنکز (معماری)، پسا مدرنیته را به مثابه عصری

جدید تعریف می‌کنند که تحولات معرفت‌شناختی - جامعه‌شناختی آن ما را به پایان مدرنیته رسانده است.

به این معنا پسا مدرنیته نه انحراف موقت وزودگذر از «وضع طبیعی» مدرنیته است، نه یکی از بیماری‌های مدرنیته که احتمالاً باید علاج شود و نه یکی از بحرانهای مدرنیته، بلکه در عوض، وضعیتی اجتماعی است که خود باز تولید کننده و در عمل قائم به ذات و به لحاظ منطقی خود بسنده است که با ویژگی‌های متمایز مختص به خود تعریف می‌شود (عسگرخانی و دیگران، ۱۳۸۸: ۲۹۳-۲۹۲). در هر صورت، پست مدرنیسم یک انکار بزرگ است: انکار مدرنیته. نمی‌توان پست مدرنیسم را ضد مدرن نامید زیرا می‌خواهد از مدرنیته فراتر رود یا از آن بگذرد. به عبارت دیگر در این جا مفهوم «آن سورفتن» بیش از واژه «ضدیت» مصداق پیدا می‌کند. پست مدرنیست‌ها به «آن سورفتن» باور دارند. در گذشته پست مدرنیسم، به طور عمده در قالب‌های ادبی و هنری مطرح بوده، اما امروزه دیگر نمی‌توان آن را به صورت یک مکتب ادبی یا هنری در نظر گرفت، بلکه بیشتر یک مزاج است، نوع مزاج که به نقد مدرنیته گرایش دارد. به هر حال پست مدرنیسم با یورش به مدرنیته شناخته می‌شود (معینی علمداری، ۱۳۸۵: ۱۲۸).

هسته اصلی پست مدرنیسم را باید در عدم اعتماد یا ناباوری کلی و عمومی نسبت به هر گونه نظریه‌ها و کاربست‌های کلان، نفی هر گونه ایدئولوژی‌ها، اعتقادات، دکترین‌ها و در یک کلام نفی هر گونه فر روایت‌ها یا روایت‌های کلان در تمامی عرصه‌های دانش، شناخت و معرفت بشری دانست (نوذری، ۱۳۸۵: ۱۸۳). پسا مدرنیته، مدرنیته را مورد انتقاد قرار می‌دهد که نتوانسته است به وعده‌های خود مبتنی بر برابری جهانی بهتر و مرفه‌تر برای بشریت عمل نماید. پست مدرن‌ها معتقدند بر عکس آنچه مدرنیته مدعی بوده جهان و جوامع جهانی را هرج و مرج و بی‌نظمی فراگرفته و هیچ چارچوب اخلاقی نمی‌تواند وجود داشته باشد که بتواند رفتار فرد را سازماندهی کند، هیچ معنا و مقصودی در زندگی وجود ندارد، نوعی پوچی و بی‌سرانجامی بر جهان حکم فرماست. از این زاویه پسا مدرنیته را با پوچ‌گرایی نیچه دارای شباهت بسیار می‌دانند (ساعی ارسی، ۱۳۸۹: ۲۲۰-۲۱۹). در ذیل به برخی از مهم‌ترین متفکران پست مدرنیسم، و به نگرش‌های انتقادی آنان نسبت به مدرنیته می‌پردازیم.

۱- میشل فوکو : نقادی سلطه مدرن

هیوبرت دریفوس و پل رابینو به‌عنوان برجسته‌ترین شارحین آثار فوکو، در مورد میشل فوکو می‌نویسند: «به عقیده ما آثار اومهمترین کوشش فکری زمان ما، هم برای پرورش روش مطالعه در انسان و هم به‌منظور باز شناسی وضع فعلی جامعه ماست.» مآثار فوکو را بررسی می‌کنیم و نشان می‌دهیم که در طی آنها وی به دنبال تصریح بیشتر بینش انتقادی خویش در خصوص جامعه مدرن و ناخر سندی‌های آن بوده است (دریفوس و رابینو، ۱۳۸۷: ۴۵).

ریچارد رورتی بر توصیف در یفوس و رابینو این ویژگی را اضافه می‌کند که آثار فوکو «زمینه‌های فکری‌ای را شکل داده که بوسیله آنها می‌توانیم از عصر حاضر فراتر رویم، آثاری که می‌توانند بیانگر آینده ما باشند» (خالقی، ۱۳۸۲: ۲۶۰). در هر صورت میشل فوکو، از مهم ترین نمایندگان پست مدرنیسم محسوب می‌شود. آثار فوکو را می‌توانیم در سه حوزه تحلیلی جای دهیم:

الف) تحلیل نظام های معرفت؛ ب) تحلیل مشروط و ابزاری قدرت و ج) تحلیل رابطه خود با خویشتن.

باید گفت که در هریک از این سه حوزه، فوکو اشکال خاصی از تحلیل را به کار گرفته است که خود به ترتیب آنها را دیرینه شناسی، تبارشناسی و اخلاق می‌نامد.

آثار اولیه فوکو یعنی: جنون و تمدن : تاریخ دیوانگی در عصر عقل، تولد درمانگاه: دیرینه شناسی ادراک پزشکی، نظم اشیاء : دیرینه شناسی علوم انسانی، درزمره دیرینه‌شناسی و در اثر متاخر وی یعنی مراقبت و تنبیه و جلد اول تاریخ جنسیت درزمره تبارشناسی قرار می‌گیرند، هم چنین جلد‌های دوم، سوم و چهارم تاریخ جنسیت و مقاله تبار شناسی اخلاق او در دسته سوم جای می‌گیرند. بررسی کلیت اندیشه فوکو خارج از دستور کار این پژوهش است، اما برای فهم اندیشه او ناگزیریم که به‌طور مختصر به مباحث کلیدی اندیشه او اشاره کنیم.

موضوع اصلی، آثار دسته نخست، دیرینه شناسی دانش است، در این آثار فوکو در صدد تبیین گسست‌ها در دانش است، از نظر او تداوم در دانش امکان ندارد. از این رو فوکو در دیرینه شناسی از چگونگی شکل‌گیری گفتمان‌ها سخن می‌گوید. فوکو در دیرینه شناسی گفتمان را نظام‌های خود مختاری از قواعد می‌داند که مفاهیم، ابژه‌ها و سوژه‌های استراتژیکی را شکل

می‌دهند و جریان تولید گزاره‌های علمی را هدایت می‌کنند. اما آثار دسته دوم، حاوی نگرشی انتقادی هستند. در این آثار تبار شناسانه فوکو با نگاهی انتقادی شرایط امکان علوم انسانی را در ارتباط با فناوری‌های قدرت مورد بررسی قرار می‌دهد. مساله اصلی در تبار شناسی برای فوکو این است که چگونه انسانها بواسطه قرار گرفتن در درون شبکه‌ای از روابط قدرت و دانش به عنوان سوژه و ابژه تشکیل می‌شوند. دسته سوم از آثار فوکو در حوزه ی اخلاق جای می‌گیرند. فوکو اخلاق را نه به مفهوم قوانین و نه رفتار اخلاقی مردم، بلکه از نظر وی اخلاق مطالعه روابط خود با خویشان است. به هر حال فوکو در آثار دسته اول و دوم به‌طور مستقیم و غیرمستقیم به‌عنوان یکی از اندیشمندان پسامدرن به نقد مدرنیته و عقل مدرن می‌پردازد (نوری، ۱۳۸۹: ۶۷-۶۵). میشل فوکو به‌عنوان یکی از سرآمدان تفکر پست مدرن در نقد سراسری خود بر مدرنیته آنرا به‌طور کلی بر فرایند بهنجارسازی و یکسان سازی و سلطه فزاینده توصیف کرد. اساساً نقد فوکو بر مدرنیته مبتنی بر سنت فکری است که یگانگی و پیوند میان عقل، رهایی و ترقی را نفی می‌کند. عقل مدرن به نظر فوکو، رژیم سلطه معرفتی گسترده‌ای ایجاد کرده است و سوژه ی مدرن خود محصول چنین نظام سلطه معرفتی و گفتمانی است. از نظر فوکو مدرنیته بارهایی و آزادی نسبی ندارد، بلکه خود موجد نظام سلطه جدیدی است. عقل مدرن نیروی احیاگر و سلطه جویی است که به ابعاد مختلف زندگی، انضباط و نظم می‌بخشد. تجربیات گوناگون انسانی از جنون گرفته تا جنسیت در زیر سیطره امپراتوری نگاه نافذ و قاعده بخش عقل مدرن قرار گرفته‌اند و بوسیله آن اداره و کنترل می‌شوند. از نگاه فوکو، امپراتوری عقل مدرن، نظامی توتالیتار و سراسری است. علم و عقل مدرن به ظهور قدرت مشرف بر حیات و جامعه انضباطی انجامیده است. به‌طور کلی میشل فوکو در پی کلیت زدایی و وحدت زدایی از تاریخ و جامعه بود. به نظر او تاریخ و جامعه دارای ذات، مرکزیت و غایت واحد نیست. تاریخ غایت و معنای واحدی ندارد و تعابیر مختلفی می‌توان از آن به دست داد (بشیریه، ۱۳۸۶: ۱۲۷-۱۲۶). در مجموع باید گفت، فوکو ارتباط متقابل و دوسویه قدرت و دانش را در نقد مدرنیته مورد استفاده قرار می‌دهد و به این ترتیب، اعتبار احکام معرفتی اندیشمندان حوزه مدرنیته را به چالش می‌کشد (قادری، ۱۳۸۴: ۱۶۵).

۲- ژان فرانسوالیوتار: نفی فراروایت و دفاع از بسیارگونگی

لیوتار یکی از مهم ترین چهره های حیات فکری معاصر فرانسه است. او را می توان واضع، شارح و مفسر پست مدرنیسم دانست. لیوتار مدرنیته را عصری به پایان رسیده، ادعاهای مدرنیته را منسوخ و معتقد به شروع عصری جدید به نام پست مدرنیته است (تاجیک و پورپاشاکاسین، ۱۳۸۸: ۲۶).

لیوتار در تعریف مشهور خود پست مدرنیسم را به منزله بی اعتقادی وعدم ایمان به فراروایتها توصیف می کند و معتقد است که این بی اعتقادی وبی ایمانی بدون شک محصول پیشرفت درعلوم است (لیوتار، ۱۳۸۴: ۵۴). اما منظور لیوتار از فراروایت چیست؟ او هر کوشش نظری برای یافتن اصل یا اصول کلی حاکم بر همه فعالیت های بشری و همه روابط اجتماعی (به قول خود او همه انواع گوناگون بازی های زبانی) را فراروایت بزرگ می شمارد. به زعم لیوتار، فلسفه ی اخلاق، سیاست و دانش مدرن که با دکارت آغاز شد و از راه کانت وهگل به مارکس رسید، مبنای شکل گیری نسخه های مدرن روایت بزرگ است. به گمان او این فلسفه بیانگر تجربه های بشر امروز نیست و در دنیای معاصر دیگر کارایی ندارد (حقیقی، ۱۳۸۳: ۳۳).

لیوتار معتقد است که در دوران پسامدرن، روایت های بزرگ که در تمدن غرب حقیقت متعالی وعالمگیر را مطرح می کردند، جای خود رابه بازی های زبانی داده اند. هدف لیوتار مخالفت با اتوریته ی روایت های بزرگ است و در برابر آنها، روایت های کوچک و محلی را قرار می دهد (جهانبگلو، ۱۳۸۸: ۷۸-۷۷).

در این راستا، لیوتار هردوی سنت و مدرنیته را دو روی یک سکه می پنداشت که در هر کدام فراروایت های خاصی غالب بودند، و وضعیت پست مدرن را نوعی ناباوری به همین فراروایتها، کفرگویی، ارتداد و غیره تلقی می کند. به زعم لیوتار، اکنون دیگر هیچ گونه زمینه ای برای باور مردم به دو فرا روایت روشنگری فرانسوی (عقل) و روایت دانش آلمانی (علم) که رسالت خود را تحقق پیشرفت، آزادی و سعادت برای بشریت می دانستند وجود ندارد، و انسانها از جنگ جهانی دوم به تدریج ایمان خود به این دو روایت و دیگر فراروایتها هم چون مارکسیسم را از دست داده اند زیرا بر این اعتقادند که با استفاده از همین دو روایت بزرگ عقل و علم و بهره برداری از دستاوردهای آنان بود که صاحبان قدرت و تکنولوژی توانستند، میلیونها

انسان را به کام مرگ بفرستند (تاجیک و پورپاشاکاسین، ۱۳۸۸: ۲۹۰). اسم رمز مدرنیسم عبارت بود از عقل، علم، عینیت و نیک بختی. لیوتار می‌گوید از منظر جامعه شناختی مابه دورانی رسیده ایم که در آن مدرنیسم به این معنا در بحرانی عمیق فرورفته است، مردم به عقل و علم بدبین شده‌اند، پی جوی نیک بختی هرچه بیشتر چون رؤیای رنگ و رو باخته گذشته به چشم می‌آید، هنر و فرهنگ به طور کلی همین حال و هوا را منعکس می‌کنند (ماتیوز، ۱۳۸۷: ۲۶۱). فی الواقع، جامعه ایدئال لیوتار متشکل از یک مجموعه اعمال متنوع است، همان گونه که به نظر ویتگنشتاین، زبان مجموعه‌ای است از بازیهای زبانی بدون قاعده‌های کلی حاکم بر همه آنها، جامعه نیز از نظر لیوتار، مجموعه‌ای است از اجتماعات کوچک و فعالیت‌های گوناگون که هیچ قانون و قاعده کلی بر آنها حاکم نیست (تاجیک و پورپاشاکاسین، ۱۳۸۸: ۲۹۰). در نهایت او این گونه نتیجه می‌گیرد که پسامدرن آن چیزی است که در جستجوی شکل‌های جدید زندگی است، یعنی در واقع پست مدرن نه تنها در پی تولید یا ارائه واقعیت نیست بلکه به شکل‌های از پیش پذیرفته شده مدرن پشت کرده و بدنبال خلق نکات جدیدی است، نکاتی که به چیزهای قابل ادراک اما نامودنی، اشاره دارد (جیمسون، ۱۳۸۴: ۳۶). با توجه به مطالب گفته شده در باب پست مدرنیسم باید گفت، آنچه پسا مدرنیسم در پی نقد آن است، اعتقاد دوران مدرن به عقل به‌عنوان عینی‌ترین مسند واقعیت و این اعتقاد که تمامی تحولات اجتماعی بر مبنای فعالیت عقل صورت می‌گیرد. از این رو پسا مدرنیسم با نقد پروژه روشنگری و مفاهیمی چون پیشرفت، عقلانیت و سعادت، مدرنیته و ساختار معرفتی نهادهای سیاسی آن را مرود تردید قرار می‌دهد. به‌طور خلاصه پسا مدرنیسم چالشی است فلسفی، هنری، جامعه شناختی و سیاسی علیه تمامی ستون‌ها و پایه‌های فکری سیاسی و علمی مدرنیته همانند اومانیزم، لیبرالیسم، رئالیسم، علم جدید و تکنولوژی (جهانگلو، ۱۳۸۱: ۷۲).

به هر حال اگر دو نوع تلقی از پست مدرنیسم ارائه کنیم که یک تلقی پست مدرنیسم را نافی و طردکننده مدرنیته می‌داند و تلقی دوم، پست مدرنیسم را پرورش یافته دامن مدرنیته می‌داند، متفکرانی هم چون لیوتار و فوکو نماینده تلقی اول می‌باشند که پست مدرنیسم را نفی مدرنیته می‌دانند و قائل به شروع عصری جدید و صورتبندی جدیدی به نام پست مدرنیسم می‌باشند.

گفتار چهارم: باز اندیشی در مدرنیته : مدرنیته پروژه ای ناتمام

در سالهای اخیر مناقشه‌ای میان مدافعان مدرنیسم و پسا مدرنیسم وجود داشته است. نظریه پردازان هر دو اردوگاه توافق دارند که در جوامع مدرن تغییراتی بنیادین در الگوهای روابط اجتماعی- سیاسی، روندهای اقتصادی و نظم اخلاقی رخ داده است. موضوع محوری مناقشه این بوده است که آیا این تغییرات را باید جزء لاینفک عصر مدرن به شمار آورد، یا باید آنها از علائم ظهور دوران پسامدرن دانست؟ همان‌گونه که بررسی شد متفکران پست مدرن قائل به گذار از مدرنیته هستند و پست مدرنیسم را به مثابه صورت‌بندی جدیدی در نظر می‌گیرند. در ادامه منطبق با قسمت دیگری از مساله اصلی این نوشتار یعنی جدال متفکران پست مدرن با طرفداران مدرنیته مبنی بر گذار یا عدم گذار از مدرنیته، قصد داریم با مراجعه به افکار متفکرانی همچون هابرماس - گیدنز و جیمسون، واکنش‌های این متفکران به نحله پست مدرنیسم را بررسی نمائیم و نشان دهیم که متفکران مذکور با طرفداری از مدرنیته، پست مدرنیسم را نه حاصل یک گسست از دنیای مدرن بلکه تداوم عصر مدرن می‌دانند که اکنون پتانسیل‌های باز اندیشانه خود را به معرض نمایش گذاشته است. از دیدگاه افرادی چون هابرماس و گیدنز ما بر پایه‌های همان عصر ایستاده‌ایم، منتها با رویکرد باز اندیشانه که امکاناتی جدید را پیش روی فلسفه، سیاست، اجتماع و فرهنگ قرار می‌دهد. به این معنا مدرنیته «پروژه ناتمام» تلقی می‌شود. هابرماس با اعتقاد به تداوم نسبی روشنگری، فراتر از پسامدرنیسم درصدد حل مشکل مدرنیته و حل اعتراضات شکاکانه پسامدرنیسم از راه یک تئوری سیستمی‌کنش ارتباطی در فضای عمومی است و به همین صورت گیدنز نیز پسامدرنیسم را ثمره خود مدرنیسم می‌داند، مدرنیسم در حالت افراطی یا آخرین مرحله آن (مدرنیته متأخر). این نگرش گیدنز با رویکرد وی به جهانی شدن نیز کاملاً همخوان است و جهانی شدن را نتیجه پویای مدرنیته تلقی می‌کند. همچنین می‌توان نظریه پردازانی که با رویکرد مارکسیستی، پسامدرنیته را تداوم سرمایه‌داری عصر مدرن می‌دانند نیز در این دسته جای داد. به زعم فردریک جیمسون، پیشرفت‌های مداوم به سوی قابل اجرا بودن، در واقع آب و تاب دادن یک سیستم اجتماعی جدید، ورای سرمایه‌داری کلاسیک است که در سراسر فضای جهانی سرمایه‌داری چند ملیتی تکثیر می‌شود. به جای اینکه پسا مدرنیته را یک تلاش، بحران یا گسیختگی در مدرنیته

ببینیم، بهتر است آن را صرفاً یک دگردسی در یکنواختی‌های موجود پیش روی هستی مدرن شده پیشین دید (عسگر خانی و دیگران، ۱۳۸۸: ۲۹۴-۲۹۳).

۱- یورگن هابرماس: مدرنیته: پروژه ناتمام

اندیشمندان پست مدرن به این اعتقاد روی نمودند که دوران مدرنیته، به سرآمده است و از آنجا که بسیاری از زاوایای دنیای مدرن، دچار بحران‌هایی عمیق شده‌اند، امکان بازسازی آن وجود ندارد. بلکه باید طرح جهانی نو یا اندیشه متفاوتی را پی ریخت. اما هابرماس به‌عنوان متفکری انتقادی، علی‌رغم انتقاداتی که به دنیای مدرن دارد، با پایبندی به ارزش‌های مدرن، خواستار تکمیل «پروژه ناتمام» مدرنیته می‌باشد، از این رو اندیشه‌های هابرماس را به لحاظ طرفداری از دنیای مدرن و ارزش‌های روشنگری که در قسمت‌های پیشین مورد نقد و بررسی قرار گرفتند، در این قسمت از نوشتار مورد بررسی قرار می‌دهیم.

توصیفات که نظریه انتقادی را بر حسب مراحل ارائه می‌دهند، معمولاً آثار هابرماس را از آثار سایر نظریه پردازان انتقادی جدا می‌کنند. مطالعات هابرماس، یا معرف مرحله متمایزی در پروژه نظریه انتقادی به شمار می‌آید یا آغاز مجموعه متمایزی از موضوع‌ها (میلر، ۱۳۸۴: ۸۳). هابرماس با آنکه وارث اندیشه مکتب فرانکفورت است، به صورتی مستقیم ادامه دهنده راه آن نیست، در واقع منصفانه است که بگوییم او این سنت را پشت سر گذاشت (لسناف، ۱۳۸۷: ۳۸۶). در واقع هابرماس ضمن انتقاد از برخی وجوه مدرنیته، درکی همدلانه با آن دارد و از آن به «پروژه ناتمام» یاد می‌کند که قابلیت بازسازی دارد. به تعبیر روشنتر هابرماس معتقد است که: مدرنیته در دو مسیر پیش رفته است، یکی عقلانیت فرهنگی و ارتباطی و یکی در مسیر عقلانیت ابزاری و تکنیکی. انسان در عصر تجدد مدعی سلطه بر طبیعت شد و طبیعت را تسخیر کرد و عقل ابزاری نهایتاً دامن خود انسان را هم گرفت و مخلوق خود انسان، یعنی تکنولوژی بر انسان تسلط پیدا کرد. ولی از نظر هابرماس تجدد غربی یکسویه دیگری هم داشت و آن عقلانیت ارتباطی بود. در نتیجه اگر آن خط عقلانیت فرهنگی - ارتباطی، توسعه و تداوم پیدا می‌کرد، انسان به عنوان موجودی خردورز و آگاه نمایان می‌شد، ولیکن در بین راه، خط عقلانیت فرهنگی - ارتباطی مغلوب عقل ابزاری شد و به عبارت دیگر، سیستم برجهان زیست غلبه پیدا کرد.

انتقاد اساسی هابرماس به مکتب فرانکفورتی ها از این مساله ناشی می‌شد: او معتقد بود که متفکران مکتب فرانکفورتی عقلانیت سیستم و عقلانیت کنشی را خلط کرده‌اند، به این معنی که درست است یک عقلانیت ابزاری در قالب علم و تکنولوژی و سرمایه‌داری جهان اجتماعی معاصر را تسخیر کرده است ولیکن این بدان معنا نیست که هیچ حوزه‌ای برای مقاومت باقی نمانده باشد. به عبارت دیگر، هابرماس معتقد است که اعضای مکتب فرانکفورت بین سیستم و جهان زیست تفاوتی قائل نشده‌اند و آنها را خلط نموده‌اند. بدین ترتیب هابرماس با ارائه نگرشی متفاوت با سایر اعضای مکتب فرانکفورت، محملی تازه برای گذار از تجدد موج با بحران می‌یابد و برخلاف آنها، با در نظر گرفتن امکان گذار از سطح سیستم به جهان زیست، امکان رهایی از قید قدرت و سرمایه و دستیابی به آزادی، آگاهی و فردیت را در نظر می‌گیرد (نظری، ۱۳۸۳: ۳۹۱-۳۹۰). هابرماس مدرنیته‌ایی که امروز در جهان سرمایه داری حاکم است را اصل و اساس مدرنیته نمی‌داند و معتقد است مدرنیته فرهنگی و عناصر آن چون عقلانیت ارتباطی، کنش مفاهمی، عقلانیت جهان زیست، وضعیت کلامی آرمانی، حوزه عمومی و... بنیان مدرنیته را تشکیل می‌دهند و با کارکرد صحیح و دور از ابهام مدرنیته فرهنگی- ارتباطی و عناصر آن چون عقلانیت ارتباطی، مدرنیته می‌تواند به مسیر خویش ادامه دهد (ربانی و دیگران، ۱۳۸۸: ۶۹-۶۸).

۲- آنتونی گیدنز: مدرنیته متأخر

آنتونی گیدنز یک مدرنیست تمام عیار بوده و به خوبی وفاداری خود را به پروژه مدرنیته به اثبات رسانده است. به نحوی که نظریه او در باب مدرنیته متأخر فشرده به یکی از ابزارهای مدرنیست‌ها در مقابله نظری با پست مدرن‌ها تبدیل شده و در پاره‌ای موارد مدرن‌ها را از تنگنا رها کرده است.

گیدنز ویژگی‌های زندگی جدید هم چون مصرف گرایی، خوش بینی، افزایش سطحی نگری، حس شدن فرهنگ و غیره را می‌پذیرد ولی این موارد را از نشانه‌های تشدید مدرنیته می‌داند و به تعبیر گیدنز این مدرنیته پر سر و صداست و مدرنیته‌ای است که زنگوله به گردن کرده،

بنابراین نباید نام پست مدرنیسم بر آنها نهاد، به هر حال گیدنز به‌طور کلی دوره‌ای به نام پست مدرن با ویژگی‌های متمایز را به رسمیت نمی‌شناسد.

آنتونی گیدنز یک تقسیم بندی سه گانه از جوامع انسانی دارد: سنتی، مدرن، مدرنیته متأخر، به‌طور کلی از نگاه وی، تا انقلاب صنعتی دوره سنتی است، پس از آن تا دهه ۱۹۶۰ دوره مدرنیته اول و پس از آن تاکنون مدرنیته متأخر است. شاخص نظریه گیدنز از دیگران، اعتقاد به مدرنیته متأخر است. به اعتقاد او در حال حاضر در عصر پست مدرن زندگی نمی‌کنیم، بلکه در عصر مدرنیته فشرده یا مدرنیته متأخر قرار داریم. گیدنز حتی وجود شکاف میان جامعه صنعتی و فراصنعتی را نیز رد می‌کند و از این لحاظ از آلن تورن و دانیل بل انتقاد می‌کند. در نظر گیدنز میان جامعه صنعتی و فراصنعتی ناپیوستگی نیست و جامعه فراصنعتی همان جامعه صنعتی پیشرفته است. همان‌گونه که گفته شد به نظر گیدنز مدرنیته بر چهار بعد نهادی استوار است، این چهار جنبه نهادی مدرنیته اول در مدرنیته متأخر تحکیم و تشدید می‌شوند و به نحو بنیادی تری زندگی انسان راتحت تاثیر قرار می‌دهند (جلائی پور، ۱۳۸۴: ۲۹-۲۸). بنا به عقیده آنتونی گیدنز نظریه پرداز «ساخت‌یابی»، ما هنوز در عصر مدرنیته هستیم، هرچند یک مدرنیته رادیکال شده که در بردارنده بسیاری از ویژگی‌هایی است که دیگران به پسامدرنیته نسبت می‌دهند. او می‌گوید ویژگی مدرنیته رادیکال شده سرخوردگی و افسون زدایی از مدل‌های فرجام‌گرایانه تاریخ است. از این جهت اندیشه گیدنز نمونه‌ایی از «چرخش پسامدرن» تهی از فراروایت‌هاست. اما از نظر گیدنز ضدیت با شالوده‌انگاری و پایان فراروایت‌ها نتیجه اندیشه‌ورزی مدرنیته در مورد خودش است، یعنی فرایندی که اشکال سنتی اندیشه را که بوسیله اصطلاح پسامدرن پنهان شده‌اند، می‌زداید (ربانی و دیگران، ۱۳۸۸: ۶۳).

۳- فردریک جیمسون: پسامدرنیسم منطق فرهنگی سرمایه‌داری متأخر

موضوع حاکم بر اندیشه پسا نوین، آشکارا این است که میان دوره مدرن و پسامدرن شکاف عمیقی پیدا شده است. اما برخی از پست مدرن‌ها وجود دارند که می‌گویند، هر چند دوره پسانوین تفاوت‌های مهمی با دوره مدرن دارد، اما این دو دوره پیوندهایی نیز با هم دارند و معروفترین برهان‌هایی که در اثبات این قضیه آورده شده، در رساله فردریک جیمسون با عنوان

«پست مدرنیسم منطق فرهنگی سرمایه‌داری متاخر» ارائه شده است. عنوان این اثر بر این مواضع آشکار مارکسیستی جیمسون دلالت می‌کند که سرمایه‌داری همچنان ویژگی مسلط بر جهان امروز است ولی منطق فرهنگی تازه‌ایی را مطرح کرده که همان پسامدرنیسم است، وانگهی سرمایه‌داری برای آنکه به مانایی و ماندگاری خود کمک کند، همچنان به حربه قدیمی مطرح کردن یک منطق فرهنگی تازه ادامه می‌دهد (همان: ۶۵). جیمسون در مقاله فوق، پست مدرنیسم را به این دلیل که آن را منطق کاپیتالیسم متأخر می‌داند، رد می‌کند.

اویک سو سیالیست به حساب می‌آید و با همان ادبیات مارکسیستی، پست مدرنیسم را یک فرم‌اسیون دشمنانه فرهنگی و اقتصادی علیه پروژه‌های سوسیالیسم می‌شمارد. او در مقاله دیگر با عنوان «پست مدرنیسم و جامعه مصرف‌کننده»، از پست مدرنیسم به عنوان مرحله‌ای ویژه در توسعه سرمایه‌داری مدرن نام می‌برد. جیمسون، پست مدرنیسم را یک دوره جدید در سرمایه‌داری متأخر می‌داند که مشخصه اصلی آن این است که انسانها را محصور در یک سیستم جدید می‌کند، که به این دلیل که نمی‌توانند به آنچه دلخواه خود آنهاست دست یابند، به نوعی نوستالژی تقلیدی روی می‌آورند (قوام، ۱۳۸۴: ۲۶۷-۲۶۶).

اندیشمندی همچون جیمسون استدلال می‌کنند که پسا مدرنیسم جنبش زیبایی‌شناختی است که در واکنش به تحولات اقتصادی و اجتماعی موجود شکل گرفت. به نظر جیمسون، شکل‌های فرهنگی پسامدرن مختص مرحله سرمایه‌داری متاخر هستند، مرحله‌ای که او آنرا با عنوان سرمایه‌داری مصرفی یا چند ملیتی توصیف می‌کند (جلائی پور و محمدی، ۱۳۸۷: ۴۱۸). همان گونه که قبلاً نیز اشاره شد، به زعم جیمسون، پست مدرنیسم تداوم سرمایه‌داری عصر مدرن است و به جای اینکه پسا مدرنیته را یک تلاش، بحران یا گسیختگی در مدرنیته ببینیم، بهتر است آنرا صرفاً یک دگردیسی در یکنواختی‌های موجود پیش روی هستی مدرن شده پیشین دید.

نتیجه‌گیری

در یک جمع بندی کلی می‌توان بیان کرد که مدرنیته سرشتی دوگانه دارد: از یکسو، عصری است که در آن برای نخستین بار در تاریخ بشر، امکانات و نیروهای مادی و اجتماعی که موجد

بهبود زندگی انسان شد، فراهم می‌آید، ولی از سوی دیگر عصری است که به دلیل برخورد با برخی محدودیت‌ها و واقعیت‌ها، دچار نوعی تعارض یا دوگانگی شده است که توانایی و خلاقیت‌های آدمی را تحت تاثیر قرار داده است و موجب بروز پیامدهای زیانباری برای بشریت شده است. به‌عنوان مثال، از خود بیگانگی و شی گشتگی انسان در اندیشه مارکس، قفس آهنین بوروکراسی در اندیشه وبر، نقد نظام‌های اقتدارگرا توسط اندیشمندان مکتب فرانکفورت، نقد عقلانیت مدرن در اندیشه پست مدرن و مواردی دیگر از این دست، همگی با ایده‌های اولیه دنیای مدرن در زمینه گسترش آزادی‌ها ناسازگار است. بروز این پیامدها، موجبات تامل، بازنگری و بازبینی در اندیشه مدرن را فراهم آورد. متفکرانی هم چون مارکس، وبر و نیچه به انتقاد از دنیای مدرن پرداختند، اندیشمندان مکتب فرانکفورت با وام‌گیری و بهره‌گیری از منتقدان کلاسیک هم چون مارکس و وبر، انتقادات به مدرنیته را به انحاء مختلف ادامه دادند. متفکران پست مدرن با نقد کلیت دنیای مدرن، بر این اعتقاد شدند که دوران مدرنیته به سرآمده است و به دلیل اینکه بسیاری از زوایای دنیای مدرن، دچار بحران‌هایی عمیق شدند، امکان بازسازی آن وجود ندارد، بلکه باید به فکر طرح جهانی نو با اندیشه‌ای متفاوت بود. از چشم اندازه گلی می‌توان گفت که انتقادات متفکرانی هم چون مارکس، وبر و اعضای مکتب فرانکفورت به مدرنیته، نقدی از درون است، اما انتقادات نیچه و پیروان پسامدرنی او، نفی مجرد و نقد از بیرون و فراگیر است. اما برخی اندیشمندان هم چون هابرماس، گیدنز و جیمسون در پاسخ به اندیشمندان پست مدرن که از پایان مدرنیته سخن می‌گویند، اذعان می‌دارند که هنوز در دوران مدرن به سر می‌بریم. این متفکران حاضر به پذیرش عصری جدید به نام پست مدرنیسم نیستند، هر چند تغییر و تحولات موجود را می‌پذیرند.

فهرست منابع

- احمدی، بابک (۱۳۸۳). *مدرنیته و اندیشه انتقادی*. تهران: نشر مرکز.
- (۱۳۸۶). *خاطرات ظلمت: درباره سه اندیشگر مکتب فرانکفورت*. تهران: نشر مرکز.
- بشیری، حسین (۱۳۸۶). *عقل در سیاست*. تهران: نشر نگاه معاصر.
- (۱۳۸۴). *نظریه‌های فرهنگ در قرن بیستم*. تهران: موسسه فرهنگی آینده پویان.

- بن حبیب، شیلا (۱۳۷۵). «مدرنیته و تناقض‌های نظریه انتقادی»، ترجمه حسن چاوشیان، فصلنامه ارغنون، سال سوم، شماره ۱۱-۱۲.
- تورن، آلن (۱۳۸۵). نقد مدرنیته، ترجمه مرتضی مردی‌ها. تهران: گام نو.
- تاجیک، محمدرضا و پور پاشاکاسین، علی (۱۳۸۸). «مبانی نظری دموکراسی متکثرگرای لیوتار»، فصلنامه سیاست، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دوره ۳۹، شماره ۴.
- جلائی پور، محمدرضا (۱۳۸۴). مقدمه مترجم در کتاب: چشم اندازهای جهانی، نوشته آنتونی گیدنز، ترجمه محمد رضا جلائی‌پور. تهران: طرح نو.
- جلائی پور، حمیدرضا و محمدی، جمال (۱۳۸۷). نظریه‌های متاخر جامعه‌شناسی. تهران: نشرنی.
- جهانبگلو، رامین (۱۳۸۱). موج چهارم، ترجمه منصور گودرزی. تهران: نشر نی.
- جیمسون فردریک (۱۳۸۴). وضعیت پست مدرن، ترجمه حسینعلی نودری. تهران: گام نو.
- حقیقی، شاهرخ (۱۳۸۳). گذار از مدرنیته. تهران: آگاه.
- خالقی، احمد (۱۳۸۲). قدرت، زبان، زندگی روزمره در گفتمان‌های فلسفی - سیاسی معاصر. تهران: گام نو.
- چرنوف، فرد (۱۳۸۸). نظریه و زیرنظریه در روابط بین الملل، ترجمه علیرضا طیب. تهران: نشر نی.
- دریغوس، هیوبرت و رابینو، پل (۱۳۸۷). میشل فوکو: فراسوی ساختارگرایی و هرمنوتیک، ترجمه حسین بشیریه. تهران: نشر نی.
- ربانی، رسول، صیدمرادی، عبدالله و کریمی، داود (۱۳۸۸). «جهانی شدن و جایگاه فرهنگ از دید جامعه‌شناسان مدرن و پست مدرن»، ماهنامه اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال ۲۴، شماره ۳ و ۴.
- ساعی ارسی، ایرج (۱۳۸۹). «مدرنیته و پسامدرنیسم»، در جامعه‌شناسی کشورهای اسلامی، به کوشش غلامعباس توسلی و همکاران. تهران: انتشارات جامعه‌شناسان.
- ساراپ، مادن (۱۳۸۲). راهنمایی مقدماتی بر پسا ساختار گرایی و پسامدرنیسم، ترجمه محمدرضا تاجیک. تهران: نشر نی.
- سیف‌زاده، حسین (۱۳۸۴). مدرنیته و نظریه‌های جدید علم سیاست. تهران: نشر میزان.
- سیدمن، استیون (۱۳۸۶). کشاکش آراء در جامعه‌شناسی، ترجمه هادی جلیلی. تهران: نشر نی.
- سلیمی، حسین (۱۳۸۶). نظریه‌های گوناگون درباره جهانی شدن. تهران: سمت.
- شرت، ایون (۱۳۸۷). فلسفه علوم اجتماعی قاره‌ای، ترجمه هادی جلیلی. تهران: نشر نی.

عسگرخانی، ابومحمد، جانباز، دیان و عباس‌زاده، محسن (۱۳۸۸). «پسامدرنیته وواکاوی دولت ملی دارای حاکمیت در نظریه‌های روابط بین الملل»، فصلنامه سیاست، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دوره ۳۹، شماره ۳.

قوام، عبدالعلی (۱۳۸۴). جهانی شدن و جهان سوم. تهران: وزارت امور خارجه.

قادری، حاتم (۱۳۸۴). اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم. تهران: سمت.

گیدنز، آنتونی (۱۳۷۷). پیامدهای مدرنیته، ترجمه محسن ثلاثی. تهران: نشر مرکز.

لایون، دیوید (۱۳۸۷). پسامدرنیته، ترجمه محسن حکیمی. تهران: انتشارات آشتیان.

لیوتار، ژان فرانسوا (۱۳۸۴). وضعیت پست مدرن، ترجمه حسینعلی نوذری. تهران: گام نو.

لسناف، مایکل (۱۳۸۷). فیلسوفان سیاسی قرن بیستم، ترجمه خشایار دیهیمی. تهران: نشر ماهی.

میلر، پیتر (۱۳۸۴). سوژه، استیلا، و قدرت، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده. تهران: نشر نی.

ماتیوز، اریک (۱۳۸۷). فلسفه فرانسه در قرن بیستم، ترجمه محسن حکیمی. تهران: ققنوس.

معینی علمداری، جهانگیر (۱۳۸۵). روش‌شناسی نظریه‌های جدید در سیاست. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

هیوز، استیوارت (۱۳۷۸). هجرت اندیشه‌های اجتماعی، ترجمه عزت‌ا... فولاوند. تهران: طرح نو.

نگری، آنتونیو و هارت، مایکل (۱۳۸۱). مارکسیسم غربی و مکتب فرانکفورت، ترجمه رضا نجف‌زاده. تهران: نشر قصیده سرا.

نیچه، فردریش (۱۳۷۶). شامگاه بنان، ترجمه عبدالعلی دستغیب. تهران: انتشارات پرسش.

نوذری، حسینعلی (۱۳۸۵). صورت‌بندی مدرنیته و پست مدرنیته. تهران: نقش جهان.

نوری، مختار (۱۳۸۹). «گفتمان پست مدرنیسم و انقلاب اسلامی ایران»، پایان‌نامه کارشناسی‌ارشد علوم سیاسی، کرمانشاه: دانشگاه رازی.

نظری، علی اشرف (۱۳۸۳). «دیدگاه‌های انتقادی و گذار از مدرنیته»، فصلنامه راهبرد، شماره ۳۴.

